

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: [در قضیه حضرت یوسف دارد که وَ لَقَدْ

هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿يوسف، ۲۴﴾ وَ هَمَّ بِهَا بِأَنَّ مِنْ عِبَادِنَا

الْمُخْلَصِينَ از مخلصین است ولی هم و قصد هم

دارد. این دو مطلب چگونه با هم جمع می شود؟]

جواب: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى

بُرْهَانَ رَبِّهِ این به عنوان قضیه تعلیقیه است، یعنی

لولائیة است. یعنی اگر بُرْهَانَ رَبِّهِ را نمی دید، این

لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا، این تمایل پیدا می کرد. منتهی

این إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ از این استفاده نمی شود

که در آن وقت مُخْلَصٌ بوده.

مُخْلَصِينَ یا مُخْلَصِينَ؟ أَنَّهُ كَانَ مِنْ عِبَادِنَا

الْمُخْلَصِينَ یا إِنَّهُ مِنْ عِبَادِ الْمُخْلَصِينَ؟ ...

در مسئله اخلاص، مُخْلِصٌ به افرادی گفته می‌شود که از مرحله فعل عبور کردند. دیگر فعل حَرَامٌ یا فعل مرجوح از آنها اصلاً مُتَمَشِیٌ نمی‌شود. اما مُخْلِصٌ نه، هنوز در مقام تزکیه هستند، در مقام مراقبه هستند. منتهی آن مسئله هم، آن مهم نیست، آن مسئله مُخْلِصِینِش مهم است که کیفیت خود آیه نشان می‌دهد که در آن وقت... چون مسئله حتی در زندان هم اتفاق افتاد **وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ** ﴿یوسف، ۴۲﴾ این مسئله **اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ** خب برای حضرت یوسف این یک مسئله‌ای بود، **فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ** که در روایت داریم بخاطر همین، هفت سال در زندان بود. البته اینها همه مراتب تربیتش بود ها، این یک صورت ظاهری دارد از قضیه. ولی کسی که مُخْلِصٌ باشد یعنی اخلاص در او رسوخ کرده باشد نه اینکه در صدد تحصیلش باشد، این، این چیزها را ندارد. نفس قصد از آنها بر نمی‌آید.

تلمیذ: دارد **إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ**

استاد: **إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ** دلالت نمی‌کند که

آن موقع بوده، یعنی حضرت یوسف از بندگان

مُخْلِصٍ مَاسْت. چون اگر کان باشد این حکایت می‌کند در آن وقت. آن وقت جور در نمی‌آید. مسئله **لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ** منظور از **بُرْهَانَ رَبِّهِ** آن عواقب عمل است و ظلمت و کدورتی که مترتب می‌شود، این بُرهان است نه عقاب و جهنم و فلان و این حرفها. یعنی آن نفس ابتعادی که مترتب بر این است، آن نفس ابتعاد، برای او جلوه کرد و او را از این عمل باز داشت. معلوم می‌شود حضرت یوسف آن موقع در مقامِ اِخْلَاصِ بوده.

آخر ما خیال می‌کنیم که فرض کنید یک نفر که پیغمبر هست از همان مادرش که متولد می‌شود پیغمبر است، ولی این طور نیست. این راهی را طی می‌کند و فلان، مثل افراد معمول. چطور افراد معمول، اینها برای رسیدن به کمالات نیاز به مراقبه دارند، نیاز به سلوک دارند، آنها هم همین طور، فرقی ندارد. حضرت موسی تا قبل از نبوتش یک آدم معمولی بود، در مقام ریاضت بود دیگر، پیش شعیب، همان بودنش پیش شعیب، همین منظور تحصیل آن مجرد است. و بقیه هم همین طور، فرقی

نمی‌کند. آن وقت بعد دیگر کم کم عوالم منکشف می‌شود و حُجُب برداشته می‌شود.

سؤال: پیامبر اکرم که این طور نیستند؟

جواب: پیامبر هم مسئله‌شان همین است به جهت اینکه، نه اینکه حالا حضرت در سنین طفولیت که بوده گناه کنند. منظور آن کسب واقعیت و رسیدن به تجرد، آن از اول نبوده است، خب بالاخره کم کم پیدا می‌شود دیگر. همین بودنشان در غار حِرا، حضرت در طول سال چند اربعین در غار حِرا بودند و اصلاً نمی‌آمدند در شهر؛ و اینها همه دلالت بر یک هدایت باطنیه می‌کرد، هدایت خاصه می‌کرد و با همین عبادتها و با همین ریاضتها کم کم آن تجرد برایش پیدا می‌شود تا اینکه خب در مرتبه بقاء آن وقت دیگر برای حضرت رسالت می‌آید، اما در مرتبه فناء نه، و لهذا مسئله فناء برای حضرت در همان غار حِرا و اینها بوده؛ حالت فناء برای حضرت بوده. امیرالمؤمنین دارد که و لقد کان یجاور بحرا و انا و کتتم لایراه غیره، پیامبر در بعضی از این اربعینات خود امیرالمؤمنین را هم می‌برد، حضرت کوچک بود هفت سال سنش بود یا هشت سال بود می‌رفتند. یعنی مسائلی که در آن دوران بر آن

حضرت می گذشت، آنها همان چیزهایی است که ما در سایرین هم در طول سیرشان می بینیم. منتهی یک نفر در بقاء با یک ظرفیت کمتری برمی گردد؛ یکی مثل رسول خدا با ظرفیت اولین و آخرین برمی گردد، یا مثل ائمه، آنها حسابشان فرق می کند.

سؤال: ... در سنین نوجوانی حضرت شنیدم

فرمودید چشمان مبارکشان دلالت بر فنا می کند؟

جواب: بله.

سؤال: این مراتب مادون فنا ذات است؟

جواب: نه، این حالات حضرت در آن موقع

حالات... بوده، یعنی محو بود، یک حالات محو

بود. یک جنبه بیخودی را نشان می داد، کانه نفس

هیچ گونه تعلق به دنیا ندارد، تعلق به خود هم

ندارد.

سؤال: فنا در ذات نیست؟

جواب: نه هنوز فانی چیزی نیست، حالی است،

ملکه نیست.

سؤال: ملکه اش زمان می برد؟

جواب: آن دیگر در هر کسی یک جوری است و

احتمال هم داشته که حضرت قبل از نبوت بقاء پیدا

کرده باشد؛ منتهی خب سالیان سال طول کشیده.

سؤال: اگر بقاء پیدا کرد پس چرا سوره مزمل و

مدثر بر او نازل شد؟ **يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ** ﴿المزمل، ۱﴾ **يَا**

**أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ** ﴿المدثر، ۱﴾ **قُمْ فَأَنْذِرْ** ﴿المدثر، ۲﴾ این

لرزش و سنگینی برای چه بوده؟

جواب: و الله ما با یکی دو نفر در می‌آفتیم آخ و

نالمان به هوا می‌رود بالا! حالا پیغمبر بلند شود

بیاید با چه کسانی؟! اوه، اوه!!! ابوسفیان و ابوجهل

و مغیره و عمر و آدمهایی که هر کدامشان یک

تحفه‌ای بودند تو روزگار! با اینها بیاید و بعد هم...!

این‌ها را همه را می‌دید دیگر که چه...! فقط یک

قولوا لا اله الا الله نیست.

بعضی‌ها تصور می‌کنند وقتی که می‌آیند مشغول

ریاضات و مجاهدات و سلوک و اینها می‌شوند،

اصلاً تصورشان است! تصورشان است که خب

خدا برایشان مسیر را دیگر هموار می‌کند و دیگر

مشکلات را برایشان حل می‌کند و حالا که آمدند در

راه، دیگر گرفتاریهایشان کم می‌شود و دیگر

می‌پردازند به...، هی می‌آیند سراغ آدم و می‌گویند

آقا دعا بفرمائید رفع گرفتاریمان بشود! آقا دعا

بفرمائید قرض بانکمان پرداخته بشود! آقا دعا  
بفرمائید زنمان قهر کرده رفته برگردد سر زندگیش!  
آقا دعا بفرمائید، آقا دعا بفرمائید...! ما نشستیم هی  
می آیند می گویند آقا دعا بفرمائید! در حالی که اصلاً  
نمی دانند که آمدن در راه خدا یعنی با هر شریط  
ساختن، اصلاً متوجه این قضیه نیستند. یعنی اصلاً  
برداشت ما از سلوک یک برداشت اشتباه است، یک  
برداشت...، برداشت ما از سلوک باید تصحیح بشود  
و تصحیحش هم به این نحو است که سالک یعنی با  
زبان بی زبانی دارد اقرار می کند و اعتراف می کند بر  
اینکه از خود هیچ ندارد و هر چه دارد متعلق به  
اوست؛ تا به حال اشتباه می کرده، تا به حال استقلال  
فعلی، استقلال وصفی، استقلال ذاتی برای خود قائل  
بود، از این به بعد سالک دارد می گوید من نه استقلال  
در فعل دارم، نه مستقل در اوصاف و اسامی هستم،  
نه مستقل در ذات هستم، وجود و تمام آثار و شوائب  
وجود منحصر به ذات اوست، این اقرار سالک است،  
حالا بسم الله. می گوید خب حالا بیا برو مشغول  
بشو. خب این دیگر کجای این قضیه خوابیده که نه

دردسری نه زحمتی...؟ زنت قهر کرد رفت خب بله  
ممکن است قهر بکند ممکن طلاق هم بگیرد، هیچ  
احتمال بعیدی نیست. بچہات سالم می ماند، نه  
می میرد، هیچ بُعدی ندارد. مثل سایر مسائل دیگر،  
مثل سایرین. برای افراد دیگر چه طور هست؟

یک وقت یکی آمده بود می گفت آقا فلان کس  
بچہاش فوت کرده، این هم از نتیجہ سلوک! گفتم  
که ما همان روزی که رفتیم بچہاش را دفن بکنیم  
شش تا بچہ دیگر هم آورده بودند در بهشت زہرا،  
آن ها هم پدر و مادرشان سالک بودند؟ نظام عالم  
است دارد می رود جلو، یکی می میرد، یکی زنده  
می شود یکی...، این به سلوک چه مربوط است؟  
فقط در قضیہ سلوک اعتراف به عبودیت است، این  
هست؛ نه زحمت کسی زیادتر می شود، نه بدبختی و  
بیچارگی برای یکی بیشتر می آید؛ نه، همانی که  
هست، هست. و راه هم همین است.

یکی گفته بود که حالا آمدیم اینجا باید بکشیم!  
گفتیم آقا نیا! چه کسی گفته است بیایی؟ پاشو برو  
سراغ کارت، برو سراغ کارت، برو کسب حلال کن،



برو کسب حرام نکن، کسب حرام کردن یعنی رفتن سر گردنه، از دیوار بالا رفتن، این کسب حرام است، برو کسب حلال کن بین آن موقع بیشتر در می آوری یا الان بیشتر در می آوری؟ فرقی نمی کند، حالا بخواهی منتش را سر خدا بگذاری، خدا می گوید برو پی کارت، هزاران مثل تو آمده اند ما نگاهشان داشته ایم پشت خط؛ اصلاً راهشان نمی دهیم! حالا تو آمدی سر ما منت می گذاری آقا ما سالک شده ایم!!! باید صف بکشند برای ما! این طرف و آن طرف و...! اینجا لوس بازی نمی خرنند! سر را بینداز پایین، صدایت هم در نیاید، همین است. آن طوری که ما دیدیم، نسبت به گذشتگان همین طور بود. ما هم همین جور باید باشیم، از من گرفته تا بقیه؛ خودمان را بخواهیم لوس کنیم؛ غیر لوسهایش را راه نمی دهند حالا ما بیاییم خودمان را لوس بکنیم؟! این که خیلی عالی است!!! بابا آنهایی که هزار تا تو سرشان می زنند و عَجَز و التماس [می کنند، به آنها می گویند] فعلاً سرمان شلوغ است! بایستید حالا تا ببینیم چکار بکنیم؟! لذا اصلاً بطور کلی این یک

مبنای غلطی هست که هر کسی که...؛

بله آن شخصی که خودش را تسلیم رضای الهی  
بکند؛ آن شخص دیگر بنابر آنچه را که خدا برایش  
[می خواهد،] نظامش تعیین می شود، گاهی اوقات  
سهل است و گاهی صعب است و گاهی اوقات  
ارتفاع است و گاهی حضيض است، گاهی صحت  
است و گاهی...، این دیگر بر حسب موقعیت و  
خصوصیت او کم و زیاد می شود. گاهی می شود  
حالت انبساطی برای انسان پیدا می شود، بعد یک  
دفعه حالت قبض می آید، این بخاطر این است که به  
حساب، حالت انبساط، زیادیش دیگر صلاح نبوده،  
زیادیش دیگر درست نیست. حالت قبض می آید،  
حالت قبض می آید انسان یک خورده همچین دیگر  
دل شکسته می شود، سرد می شود، یک دفعه دوباره  
برمی گردد یک انبساط برای انسان پیدا می شود.  
می گویند آقا چرا این طوری هستیم؟ چرا آن طوری  
هستیم؟ چرا همه اش قبض می شود؟ البته در  
صورتی که خب خود انسان اشتباه نکند دیگر و الا  
خب بعضی اوقات اثرات وضعیه اشتباهات، همین

مسائل هم ممکن است باشد.

حالا مسئله از همین قبیل است. حضرت یوسف وقتی که آمد آنجا پیشش این تخیل بود که... آنجا تصورش این بود که یک همچین چهره‌ای، یک همچین جمالی، این را باید روی دست ببرند! یک همچین روایتی هم داریم، خدا او را انداخت در زندان، هفت سال کسی از او خبر نگرفت! اصلاً هیچ خبر! کسی از او خبر نگرفت! انگار نه انگار! آن وقت در زندان می‌رفت سجده ذکر یونسیه می‌گفت: لا إله الا أنت سبحانک انی کنت من الظالمین، تسبیح می‌انداخت، بیخود کردیم، جمال اختصاص به تو دارد، کمال مُختص به توست. ما آمدیم به خودمان نسبت دادیم، افتادیم اینجا تو حُلُفدونی! این عجیبه‌ها! این واقعیت‌ها عجیب است! منتهی خدا می‌آید به آن بنده‌اش که لطف داشته باشد، می‌آید حالی می‌کند. به آنی که لطف نداشته باشد نه، حالیش نمی‌کند، می‌گوید بگذار برود، فعلاً بگذار برود. اگر لطف داشته باشد متوجه‌اش می‌کند، حالیش می‌کند که تمام این ارزشها، تمام این تعلقها، تمام این محبتها، تمام اینها همه اش اختصاص به ذات او دارد ما بیخود به خودمان می‌بندیم. من چه

بیانی دارم! من چه صحبت گیرایی دارم! مردم به دور من جمع می‌شوند! فردا همین مردم پا می‌شوند می‌روند یک جایی دیگر، اصلاً خداحافظی هم نمی‌کنند که اقللاً بگویند آقا خداحافظ شما، ما دیگر در مجلس شما نمی‌آییم، دلمان می‌خواهد برویم در مجلس آقا مشهد حسن. من چه قلمی دارم! من چه نوشته‌ایی دارم! نوشته‌ مرا...! آقا اصلاً کتاب باد می‌کند یک دانه‌اش هم فروش نمی‌رود، انگار نه انگار. من چه محبوبیتی دارم! من چه دارم! همه می‌آیند به طرف ما! همه چه می‌کنند و...! طرف می‌رود ده تا فحش هم به آدم می‌دهد! خب حالا برو دیگر چرا فحش می‌دهی؟ نه تا فحش ندهم دلم خالی نمی‌شود! ای فلان شده! ای کذا و کذا و کذا! این چی است؟ پس وقتی رفتنش این طور است، خب آمدنش هم همین است مثل رفتنش دیگر، رفتن و آمدن که یکی است. یکی است دیگر. چرا آدم بیاید به خود ببندد؟ چرا دیگر به خود ببندد؟ با همان دلیلی که یک عده می‌روند با همان دلیل هم یک عده می‌آیند. فردا آنها هم می‌شوند مثل آن قبلی‌ها؛ فردا همین است. دوباره پس فردا یک عده دیگر، این وسط همین طور این موج ادامه دارد، این جریان

ادامه دارد، این بالا و پایین ادامه دارد، ما که نباید با این جریان برویم بالا و بیاییم پایین، ما باید همین طور صاف باشیم. زیر ما خالی می شود بشود اما ما نرویم پایین! یک دفعه یک موج می آید زیر آدم...! بعضی از این امواج هستند شصت متر ارتفاع دارند، پنجاه شصت متر در دریا ارتفاعشان است! بعد یک دفعه وقتی که بعضی ها رویش موج سواری می کنند، خیلی عجیب می روند بالا! همراه با این موج می آیند زیر دریا دوباره می روند بالا! این خودش خیلی چیز عجیبی است! یک حکایتی دارد! یک عالمی دارد! آدم یک دفعه...، گاهی اوقات دیدید در دریا دارد شنا می کند ایستاده یک دفعه یک موج می آید زیر پای آدم خالی می شود، آن را بر می دارد می برد تا حالا ایستاده بود بالا حالا می رود زیر آب! اگر نیاید بگذارد او را کنار که شنا برود که غرق می شود دیگر، خیلی از اینها که غرق می شوند، یک دفعه این رمل و این چیزها همه خالی می شود و این می رود. در این ارتفاع و انخفاض، ما نباید ارتفاع و انخفاض پیدا کنیم. ما همین طوری بایستی که باشیم. فقط نگاه کنیم به قضیه ببینیم چی است؟...

... کم کم این حال اگر ملکه بشود خوب است

دیگر، اگر ملکه بشود.

در جریان پارسال که در ایام ماه صفر اتفاق افتاد،  
اربعین؛ خب گفته بودند فلانی با تمام ایل و تبار مثلاً  
می‌خواهد بیاید. من گفته بودم اربعین هیچ کس  
نیاید، خودم تک و تنها بروم بینم چه می‌گویند؟  
آمدند دیدند کسی نیست. البته دو سه نفری فقط  
بودند دیگر، یکی آقای خیمه کبود بود، یکی دکتر  
دلشاد و یکی آقا سید محمد رضا، این سه تا، کسی  
دیگر نبود. گفته بودند که من آنجا بودم قرار  
بود که...، گفتم نه، من کسی را نمی‌خواهم. من فقط  
تک و تنها می‌آیم. بخواهد چرت و پرت بگوید،  
بخواهد مطلب را... کند می‌کشمش پایین، از روی  
منبر می‌اندازمش پایین! من نیاز به کسی ندارم. ایل  
و تبار نمی‌خواهم. یعنی این قدر واقعاً مسائل، بسیط  
و تفکرات، تفکرات کثرتی! همه‌اش در کثرت!  
همه‌اش در...! جداً اگر فقط نبود آن تکلیف که باید  
مجلس عام باشد و فلان باشد و فلان، اصلاً پایم را  
نمی‌گذاشتم در آن مجالس! جدی می‌گویم! اصلاً  
پایم را نمی‌گذشتم!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ